

هُوِيَّت

نوشتاری در سه بخش

به قلم نورالله «نورمن» گبای

بخش دوم
نتیجه گیری

بخش نخست
بخش سوم

Please find the English version of this essay in the accompanying file.

بخش نخست

برگشت به بالا

«در این دنیا از دو راه می توان موفق بود: از راه هوش خود، یا از طریق نادانی دیگران.»

—ژان دِلا پرویر

چو روزگار کس ندهد پند به آدمی خواهی که پند گیری، از روزگار گیر

تا پیش از ظهور پر برکتِ رضاشاه کبیر، جامعه ایران آن اندازه عقب افتاده بود که تا سال ۱۹۲۵ میلادی، برابر با ۱۳۰۴ هجری شمسی، مردم ایران اوراق شناسایی هویت، شناسنامه، حتی نام خانوادگی نداشتند و مانند توده مردم امروز افغانستان لباس می پوشیدند و می اندیشیدند. این رضاشاه بود که جوانان را از مکتب - خانه ها به مدارس مدرن و دانشگاه برد و مملکت را از وضعیت ملوک الطوائفی و از چنگ تصرف مدعیان هویت های گوناگون نجات داد. او به ایرانی ملیتی یگانه بخشید و ظرف تنها ۱۶ سال، ایران را صدها سال به پیش برد — و افسوس که هیچ خدمتگزاری همچون او و فرزندش مورد بی مهری مردم خود قرار نگرفت. چنان که نهج البلاغه می گوید، «بترس از بی مهری کسانی که به آنها احسان کرده ای!» آیا سزای محبت بی مهری است؟

اگر رضاشاه نبود، قشر متمدن ایرانی امروز هم نمی بود. به لطف رضاشاه بود که مادر بزرگ ها و پدر بزرگ های ما سرانجام از تحمل قرن ها ظلم دوران صفویه و از جهالت دوران قاجار فاصله گرفتند، شناسنامه و پاسپورت دریافت کردند، تحصیل کردند، لباس های مدرن پوشیدند و به تدریج، وارد اجتماع

جهانی شدند. هنگام گزینش نام خانوادگی، هر یک بسته به معلومات و علایق خود، نامی مذهبی، شغلی یا تخصصی، نامی برگرفته از نام شهر یا دهکده خود، القاب اهدایی شاهان، یا اسامی بزرگان یا نهادهایی چون پاستور، روتچایلد یا آلیانس را برای خویش برگزیدند. برخی نیز به مصداق آن که «نام زنگی نهند کافور» یا «به کچل می گویند زلف - علی»، نامی برعکس نشانه های بارز خویش انتخاب کردند. موارد شگفت آور کم نبودند. در کاشان کارگر قالی بافی داشتیم که نام رسمی او «علی جون کن (جان کن)» بود! همچنین شش برادر بودند که به لطف پدر ناآگاه خود، به طور غیر رسمی (!) به نام های «کفتر» (کبوتر)، «ببری»، «قوقو»، «گرگی»، «ببزی» و «اردک» معروف بودند! امروزه برخورد با نام های مذهبی افرادی که تغییر دین داده اند، مانند «کشیش محمد علی» یا «کشیش کاظم» بسیار جالب است. می پرسیم که آیا هویت اینان همپای تغییر دین یا تابعیت فرقی کرده است؟ آیا هویت تغییر پذیر است یا صرفاً بهانه ای دیگر برای ایجاد شکاف و جدایی در میان مردمان و ابزاری دیگر برای پاشیدن بذر تبعیض و ظلم است؟

وزارت دادگستری ایران شامل دفتری به نام «بخش تشخیص هویت» بود که کارمندانش وظیفه داشتند گذشته مراجعین را بررسی کنند و به شعبه مربوطه گزارش دهند تا قاضی بتواند با توجه به گذشته و حال مراجعین، درباره پرونده مربوط قضاوت کند. (تجسم کنید که مأمور بیچاره «دفتر تشخیص هویت» برای تشخیص هویت آقای ببری احتمالاً می بایست به خصوصیات ببر رجوع کند!)

چنانچه دقت کنیم، می بینیم که در ذهن انسان نیز بخشی برای تشخیص هویت وجود دارد که اغلب در لحظات اولیه برخورد با افراد، با آگاهی از تابعیت، رنگ، نژاد، زبان، ظاهر عمومی و از همه بدتر، دین آنان، و بر پایه سوابق ذهنی و باورهای درست یا نادرست ما، کمابیش بدون مطالعه و تعمق کافی، برای فرد مزبور «تعیین هویت» می کند و او را قضاوت می نماید — و گاه آنجا که قدرتی در میان باشد، حتی او را فوراً مورد تبعیض و مجازات هم قرار می دهد.

در مجله ای خواندم که طبق مطالعات انجام شده، انسانها در ۱۱ ثانیه نخست ملاقات، بطور سطحی درباره یکدیگر قضاوت می کنند و آراستگی و نوع پوشش طرف مقابل بر تصمیم ایشان درباره او تأثیر فراوانی دارد.

وای به وقتی که مراجعه کننده فردی یکسونگر باشد که گویی داوطلبانه تبعیض را به سوی خویش دعوت کرده است و رنگی خاص بر جامه، پارچه ای بر سر و یا نام و شمایل گویای مذهب، وطن و ملیت خاص خود را در بر داشته باشد و **خلاصه «مارکدار» باشد!** آنگاه چه بسا کارمند اداره، حتی در عین

توجه به خبرهای روز، با این مراجعه کننده بی گناه و از همه جا بی خبر، برخوردی نابجا می کند و احتمالاً حق او را پایمال می کند.

آنچه گفتیم جلوه هایی از بازده تبعیض های ننگین نوع بشر و تعیین هویت های گوناگون ساختگی است. به عنوان نمونه ای مشخص، به رخداد غم انگیز و تأسف بار زیر و علت آن توجه کنید.

روز پنجشنبه، بیست و هفتم دسامبر ۲۰۱۲، جوانی ۴۶ ساله و هندی به نام سوناندو سن^۱ در ایستگاه قطار زیرزمینی نیویورک به انتظار ایستاده بود. ناگهان زنی آلوده به تنفر دینی به نام اریکا میندز^۲ آقای سن را از پشت سر به زیر چرخ های آهنین تیرن هل داد — و مرد بدبخت تکه تکه شد. فردای آن روز، مأموران پلیس نیویورک قاتل را دستگیر کردند و در حین بازجویی از او پرسیدند که چرا دست به عملی چنین حیوانی زده بود. می دانید چه گفت؟ خانم میندز در پاسخ گفت، «تصور کردم مسلمان است!»

قاتل: مسیحی. مقتول: هندی. عامل محرک: تنفر دینی آن هم نسبت به دینی دیگر. مقصر: کتاب های فراوان به اصطلاح دینی و اخباری که از نوشته های روزانه فتنه انگیز و مکرر حاصل می شوند.

بحث این دین و آن دین نیست، بلکه بحث بر سر حرکت احمقانه «تعیین هویت انسانها» و اعمال وحشیانه کسانی است که آلوده به تنفر دینی هستند. امروز کسانی با یک هویت دینی و فردا، کسانی با هویت دینی دیگر. هر روز هویتی دیگر و فرقه ای دیگر مطرح می شود. تاریخ را بخوانید و اخبار روز را نگاه کنید. آیا می توان برای این وضعیت مزمن پایانی تصور کرد؟ آری، می توان: این وضعیت زمانی به پایان خواهد رسید که نسل های آلوده به سم تنفر مذهبی و فرقه ای پشت سر گذاشته شوند و به تدریس کتاب های فتنه انگیز پایان داده شود.

من باور دارم که بشر روزی درک خواهد کرد که انسان تنها یک هویت واقعی دارد و آن هویت انسانی او است که با همه آدمیان مشترک است، که بقیه هویت ها همگی پوچ و ساختگی هستند و به مثابه ابزاری برای کسب قدرت، در دست فتنه جویان دیروز و امروز دنیا هستند. اینجاست که می بینیم بهترین رنگ «بی رنگی» است، بهترین انسان ها «آزادگانند» و بهترین دین، خانواده و ملت آنانند که همچنان انسان هایی عاری از هر گونه نفرت دینی، نژادی و میهنی پرورش می دهند.

کارمندی فیلیپینی که سال ها در عربستان سعودی کار کرده بود و حتی شلاق خورده بود (!) داستان های جالبی تعریف می کرد. او می گفت که در آنجا دختر را به شوهر — هر شوهری —

¹ Sunando Sen.

² Erika Menendez.

می‌فروشند؛ و هر خانه ای که دختری برای فروش داشته باشد، پرچمی سفید رنگ بر سر - در خانه خود نصب می کند تا شوهر - مشتری - بیاید. دیگر آن که طبق گفته ایشان، در عربستان اگر راننده ای مرتکب خطایی شود و پلیس او را متوقف نماید، اولین چیزی که پلیس به آن توجه می کند دین راننده است؛ چنانچه خودی باشد برگ جریمه یا اخطار می گیرد، اما اگر غیر خودی باشد، همانجا شلاق می خورد - چون معیار جریمه «دین» است، نه تخلف قانونی و نوع آن! آشکار است که دین نه تنها راه حلی برای مسائل فراوان ما نبوده است، بلکه خود همواره مسئله ساز بوده است و از همین رو، بهتر است که آن را با علم تلفیق کنیم و با تمدن روز تطبیق دهیم تا تعدیل شود. در غیر این صورت، گردونه وحشت هر روز در جایی نو، به نامی و رنگی دیگر فتنه به پا خواهد کرد، چون تعصب دینی را فقط با صلاحدید عقل و تدریس انسانیت می توان کنترل کرد. در آن صورت، شاید به تدریج میراث های منحوس نفرت که در لباس هویت های ساختگی گوناگون ظاهر می شوند، از میان برداشته شوند.

بخش دوم

برگشت به بالا

ببینیم که کشورهای مرقه، مهاجر نشین و نوینیا دنیا، مانند آمریکا، استرالیا یا کانادا، چگونه با موضوع «هویت»، این بیماری مزمن جهانی برخورد کرده اند و نتیجه مثبتی گرفته اند؛ حال آن که کشورهای آلوده به سم تبعیض، هر چند اغلب به یک کتاب باور دارند، همچنان در خون خود می غلطند؟ پاسخ این است که دسته دوم به قصد و کوشش برای حفظ هویت برتر خود (!) پیوسته با یکدیگر می جنگند - روزی در قلب اروپا تحت عنوان «تفتیش عقاید»³ و روزی دیگر در دل خاورمیانه تحت پرچم «داعش»!

در مقایسه، در کشورهای نامبرده مهاجر نشین، یعنی آمریکا، استرالیا و کانادا، دین رسمی (!) خاص و هویتی به نام هویت دینی، وطنی، نژادی یا فرقه ای، آن گونه که در کشورهای دیندار هزاران ساله هست، وجود ندارد. اینان می دانند که همه ساکنین سرزمینشان و اجداد آنان، همچون دیگر ساکنان کره زمین، مهاجر بوده اند و با این آگاهی، عملاً به سوی «تمدن جهانی» پیش می روند. این مهاجرین کهنه و نو، با ادغام فرهنگ های گوناگون، فارغ از دین یا مرامی واحد، توانسته اند محیطی سالم تر و مرقه تر برای

³ Inquisition, انکیزاسیون.

همه ساکنین سرزمین خود فراهم کنند. اینان از تجربیات تلخ اجداد خود و دیگران آموخته اند که فقط دین مطرح نیست، بلکه انسانیت و اهداف و مقاصد انسانی در درجه نخست اهمیت قرار دارند — و آن کشتی که مقصدی نداشته باشد، هر بادی را نامساعد خواهد یافت.

اما تکلیف سایر ممالک چیست؟ آیا باید دست روی دست گذاشت، هر روز به تماشای فجایع گوناگون نشست و در برابر کوشش های فتنه جویان برای رخنه در خانواده ها و رسوخ در سایر ممالک دنیا کاری نکرد؟ آیا برای حفظ مشتی هویت ساختگی و فتنه انگیز به نام دین یا در لباس وطن، قبیله، رنگ، نژاد و غیره، باید همچنان نسل اندر نسل قربانی داد؟ آیا می توان اجازه داد که نسل آینده به نام «هویت» و به بهانه حفظ آن، به وضعیت دوران کهن برگردد و همچنان در عصری زندگی کند که اجدادشان قوانین منسوخ راجع به هویت را وضع می کردند؟ آشکار است که پاسخ منفی است و باید قوانین و مقررات را پیوسته با زمان معاصر تطبیق داد و به سوی تکامل پیش رفت. ایمانوئل کانت می گوید، «از نیروی تکامل و پیشرفت تمدن نمی توان پیش گیری کرد، بلکه بهتر آن که است با حفظ تعادل و یگانگی، با آن همراه شد تا بمانیم». (نقل به معنا).

کاش انسان متعصب حرف «شاهد» را می شنید که گفت:

گفتمش، چیست جدال وطن و دین؟ گفتا بر سر خون، پی نان، مهممه و غوغایی

ادیان را از اعمال پیروان آنها در طی تاریخ می توان شناخت — و تاریخ در اختیار همگان است. آری، انسان ها هستند که برای خود و دین خود افتخار می آفرینند. عاقلانه نیست که به گمان حفظ هویت های ساختگی و دفاع از ذره ای کوچک از کره خاکی، این خانه مشترک بشر، هر روز کشته داد و کشته شد. می توان هم امروز در هر نقطه از دنیا، بنایی نو ساخت، آن را مقدس پنداشت و متعلق به همه بشریت دانست. تنگ نظری تا کی و تا کجا؟ به قول شاعر،

سعدیا! حب وطن گرچه حدیثی است قدیم نتوان مُرد به خواری که «من اینجا زادم!»

نمی توان روز تخلیه نوار غزه را فراموش کرد، روزی که دیدیم ساختمان های زیبایی که تا ساعاتی پیش از آن به اسرائیل تعلق داشتند و تا ساعاتی بعد متعلق به اعراب می بودند، به دست مشتی کور ذهن به آتش کشیده شدند و ویران شدند. اینان می خواستند «هویت یهودی» یک مشت خشت و گل را از بین ببرند، ولو این که آن سرزمین مخروبه بماند. این نمونه ای آشکار از بازده تعصب و هویت های ساختگی بشر است.

آیا واقعه تلخ زمین «مسجد بابری» در شهر احمد آباد هند را به خاطر دارید؟ در آن ماجرای دردناک، برای حفظ هویت زمینی که روزی مسجدی به نام «مسجد بابری» بر آن قرار داشته بود، حدود سه هزار نفر کشته شدند. یک طرف اصرار داشت که «هویت این زمین اسلامی است»، حال آن که دیگری می‌گفت «هویت آن هندو است!» دردناک آن که هرگز محتمل نمی‌نماید که غزه و مسجد بابری آخرین نمونه‌های چنین معضلی باشند.

به قول واتسلاو هاول، فیلسوف و رئیس جمهور سابق چکسلواکی، «آنجا که تعصب اندیشیدن را موقوف می‌کند، پلیدی رخ می‌دهد و عقل را به کنیزی می‌گیرد.»

عزیزان، هدف دین آموزش انسانیت است — و یاد گرفتن را پایانی نیست. تعلیم دانش هیچ مغایرتی با دین و هویت ندارد. می‌توان از بیان نیکوی هر انسان و مطالب نیکوی هر کتاب چیزی آموخت. دنیا با دریافت کتاب‌های مذهبی متوقف نشده است! هیچ کتابی هم آخرین کتاب نبوده است و نخواهد بود. چنان که هیلل در پیرقه آوت یا «اندرز پدران» می‌گوید، او - دلا مُصیفِ یَصیف، یعنی «هر آن کس که [بر معلومات خویش] نیافزاید، به آنچه دارد و می‌داند پایان می‌دهد.» در صورتی که پیروان ادیان اوامر دینی را با تدریس علوم روز تلفیق نمایند، بقای دین آنان تأمین خواهد شد؛ در غیر این صورت، دین و دیندارهایی قابل اعتنا در زمان معاصر در میان نخواهند بود. ترویج و حفظ موهومات منسوب به دین و دفاع از مطالب ناخوانا با فهم زمان، منجر به فناى دین خواهند شد نه بقای آن. تأکید می‌کنم که هویت حقیقی ما ارتباطی با دین ندارد، پیروان همه ادیان انسان هستند و تنها هویت واقعی همان هویت انسانی ما است که میان ما و دیگر انسانها مشترک است.

بخش سوم [برگشت به بالا](#)

به راستی فلسفه هویت چیست؟

یکی از مشکلات اساسی بشر شناسایی صحیح و به موقع راه از چاه، از جمله تشخیص خوب از بد و تمییز انسان از حیوان است، چرا که شمار راهها و تغییرپذیری بشر بسی بدتر از آن است که بتوان تصور کرد.

چنان که می بینیم و می خوانیم، دنیا پر از حیوان و انسان است. انسان وقتی با حیوانی روبرو می‌شود، می‌داند که با حیوان روبروست، اما وقتی با حیوان انسان نما روبرو می‌شود، نمی‌داند که او حیوان است یا انسان، و از این رو، در صدد یافتن اصلیت، ماهیت، هویت، شخصیت و اصالت او برمی‌آید تا شاید — شاید! — بفهمد که او به کدام قشر اجتماع تعلق دارد. اینجا است که ارزش وابستگی به یک گروه تا اندازه‌ای به شناسایی افراد کمک می‌کند. هم از این رو، من بر این باورم که بهتر بود بشر، ادیان را شماری کلوب یا باشگاه برای معاشرت و وابستگی اجتماعی می‌دانست که به آدمی امکان می‌دهند افرادی را که بهتر شناخته شده اند برای معاشرت و ازدواج با فرزندان خود برگزینند. جای تأمل فراوان دارد که در دین یهود، واژه «کنیسا» به معنی «پرستشگاه»، «معبد» یا «مسجد» نیست، بلکه به معنی «محل گردهمایی» است، جایی که برای معاشرت، عبادت، با خبر بودن از اوضاع و احوال روز، و در صورت لزوم، کمک به یکدیگر، از آن استفاده می‌شود.

می‌گویند که یکی از پرزیدنت‌های اخیر آمریکا از رئیس «سازمان اطلاعات مرکزی، سیا» می‌پرسد، «چرا علیرغم امکانات وسیعتر این سازمان، هنوز اطلاعات «سازمان اطلاعات مرکزی اسرائیل، موساد» زودتر از اطلاعات «سیا» به دست من می‌رسد؟»

رئیس «سیا» پاسخ می‌دهد، «اینان مرکزی دارند به نام "کنیسا" که محل هر نوع اطلاعات، حتی حرف‌ها و غیبت‌های عمه خانم، عروس، مادرشوهر و خان‌داداش است.» پرزیدنت می‌گوید، «در این صورت، همین شنبه، من با آرایشی متفاوت و به طور ناشناس به کنیسای واشنگتن می‌روم. تو نیز با چهره‌ای متفاوت و ناشناس به کنیسای نیویورک برو تا خود از نزدیک بررسی کنیم و ببینیم راز اینان در چیست. دقت کن که هیچ کس نباید از نقشه ما خبر داشته باشد!»

پرزیدنت با چهره‌ای تغییر یافته در کنیسا کنار پیرمردی می‌نشیند و پس از چند دقیقه از او می‌پرسد، «چه خبر؟» پیرمرد می‌گوید، «نمی‌دانم چرا امروز قرار است که پرزیدنت به طور ناشناس بیاید اینجا و رئیس «سیا» با عصا برود کنیسای نیویورک! چرا گریم نکرده نمی‌آیند؟!» پرزیدنت می‌فهمد که «دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد» و از قضا این موش‌ها که از دست گربه‌های سگ - نما فرار کرده‌اند، چند زبان می‌دانند! تقصیری هم ندارند. روزی یک موش از سوراخ لانه خود خارج می‌شد که میومیوی گربه‌ای را شنید! برگشت، در لانه پنهان شد و صبر کرد تا پس از چند دقیقه، پارس سگی را شنید. به تصور آن که دیگر گربه‌ای در اطراف نیست، از سوراخ لانه خارج شد که ناگهان گربه بر او چنگ

انداخت و تسخیرش کرد. موش ناله کنان گفت، «پارس سگ را که شنیدم، تصوّر کردم رفته ای؟!» گربه خندید و گفت، «در این دوره زمانه، اگر چند زبان ندانی اموراتت نمی گذرد!»

نتیجه گیری

برگشت به بالا

از گابریل گارسیا مارکز، برنده جایزه نوبل در ادبیات، می پرسند، «اگر بخواهید در یکصد صفحه از امید بنویسید، چه می نویسید؟» می گوید، «نود و نه صفحه را خالی می گذارم و در آخرین صفحه، در سطر آخر می نویسم: «به یاد داشته باش که دنیا گِرد است. هر وقت احساس کردی به آخرش رسیده ای، چه بسا به نقطه شروع رسیده باشی.»

زندگی ساختن است، نه ماندن. به ساختن کمر ببند، اما برای ماندن نساز. دیگر آن که منتظر نباش تا کسی برایت گُل بیاورد. خودت خاک را زیر و رو کن، بذر را بکار و از آن مراقبت کن. برایت گل به ارمغان خواهد آورد.

اگر از من بخواهند تا در یکصد صفحه بنویسم که «دین چیست و هویت کدام است»، نود و نه صفحه را خالی می گذارم و در صفحه آخر می نویسم: «انسان فقط یک هویت دارد و آن هویت انسانی مشترک میان همه انسان ها است. درک مشترک این واقعیت انسان را با انسانیت، امنیت و سعادت مشترک انسانی آشنا می کند، تا آنجا که سایر هویت های ساختگی بشر را چنان نفی کند که به قول سعدی، «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»، — و دیوارها را بردارد و بفهمد که «بنی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش ز یک گوهرند.»

منتظر نباشیم کسی برای ما گُل بیاورد، بلکه فرزندان خود را آگاه و مجهّز به علوم روز بار بیاوریم تا گُل های جاودانی (نوه ها) را برایمان به ارمغان بیاورند. پایه دین چیزی جز تعلیم انسانیت نیست؛ و بهترین دین آن است که انسان بهتری به بار آورد، تا آنجا که دیوارهای نفاق و دوگانگی را فرو ریزد، «همنوعش را همچون خودش دوست بدارد» (لاویان، فصل ۱۹، آیه ۱۸) و هرگز هویت خود را بر دیگری ترجیح ندهد و او را تحقیر نکند، چون هویتی جز هویت مشترک انسانی وجود ندارد.

شادروان مطیع الدوله حجازی (۱۲۷۹ تا ۱۳۵۲ ه.ش.) نویسنده ایده آل من بود. یک بار نوشته بود که روزی با چند تن از هم کلاسی ها برای پیک نیک به خارج از شهر می روند. کنار رودخانه ای بساط نهار را پهن می کنند، سماور را آتش می کنند، با آهنگ تنبک یکی از بچه ها می رقصند و می خورند، تا این که پیرمردی دهاتی سر می رسد که پیاده به سوی ده می رود. این نوجوانان او را مسخره می کنند و می خندند. پیرمرد گرسنه و تشنه سکوت اختیار می کند، پیش می رود و می گوید، «بچه ها، خوش باشید! من مالک باغ پشت این تپه هستم. بعد از نهار، به باغ من بیایید تا از باغ و میوه هایش لذت ببرید.» به ناگهان رفتار نوجوانان عوض می شود و از او به خوبی پذیرایی می کنند. ساعتی بعد هنگام جمع کردن سفره، پیرمرد باز به سخن می آید و می گوید، «شما مثل فرزندان من هستید. بگذارید به شما هدیه ای بدهم. حقیقت این است که من مالک باغ نیستم. شما در زندگی، همه مردم را مالک باغ بدانید و محبت کنید. هرگز استهزاء نکنید. ظاهر انسانها، نام آنان یا دین ایشان، هیچ یکی دلیلی برای حقیر شمردن آنان نیست.» هم نوع خود را دوست بدارید؛ و گرنه از آنجا که همواره هویت های گوناگون وجود خواهند داشت، به هر حال بشر ابزار دست فتنه جویان خواهد بود. داستان ذیل مصداق حکایت ما است.

روزی روزگاری، مردی دو دختر داشت. یکی را به همسری یک کشاورز و دیگری را به همسری کوزه گر درآورد. **چندی بعد، همسرش گفت**، «سری به دخترانمان بزن و احوالشان را جویا شو.» پدر نخست به خانه کشاورز رفت. دخترش گفت، «زمین را شخم زده ایم و بذر پاشیده ایم. اگر باران ببارد، عالی است، اما اگر نبارد، بیچاره می شویم.» سپس پدر به خانه کوزه گر رفت. دخترش گفت، «کوزه ها را ساخته ایم و در آفتاب چیده ایم. اگر باران ببارد، بیچاره می شویم، اما اگر نبارد عالی است.» مرد به خانه برگشت و همسرش از اوضاع پرسید. پدر گفت، «چه باران ببارد یا نبارد، بدبختیم!»

در هر صورت، تا زمانی که نوشته های فتنه انگیز مورد قبول باشند، **چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ، بدبختیم!** تا روزی که درختی که میوه مسموم به بار می آورد ریشه کن نشود، همچنان میوه مسموم به بار خواهد آورد. دگر - ستیزی انسان با انسان، چه به هنگام صلح و چه به هنگام جنگ، چنان که دیدیم و می بینیم، همچنان به نام دین ادامه دارد. این آتشی نهفته است که روزی در آلمان بر علیه یهودیان شعله ور می شود و روزی دیگر در برمه بر علیه مسلمانان، یا در مصر بر علیه مسیحیان، در عراق علیه ایزدیان، کردها و یا غیره. دگر - ستیزی، چه در سطح منطقه ای همچون درگیری های میان - فرقه ای خاورمیانه یا ایرلند، و چه در سطح عمومی، میان انسانی بر علیه دیگری همواره وجود داشته است. حتی در اروپای مدعی تمدن، دگرستیزی به گونه ای ادامه داشته است که مردم آلوده به نفرت دینی،

در حالی که دشمن خانه آنها را ویران کرده بود و فرزندانشان را کشته بود، هنوز در یهودی - ستیزی با دشمن همکاری می کردند.

آری تا رسیدن بشر به مقام انسانیت راه درازی در پیش است.

زیرکی را گفتم، این احوال بین! خندید و گفت **صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی**

نورالله «نورمن» گبای

دسامبر ۲۰۱۷، لس آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته های نورالله گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب او با عنوان لحظاتی برای تفکر، دیکشنری زبان هزاران ساله یهودیان کاشان، و به زودی، کتاب دیجیتالی شامل مقالات اخیر او، به وبسایت BabaNouri.com مراجعه کنید.

(پایان مقاله)